

بانوی سپید

نوشتۀ:

کریستیان بوبن

ترجمۀ:

مهوش قویمی



انتشارات آشیان

دل نوشته‌ای به جای مقدمه

در مقدمه کتاب اسیر گهواره که بسیار کامل کریستیان بوبن را معرفی کرده نوشته شده بود: «باد از کجا می‌آید؟ از کتابی قدیمی که گشوده مانده است. چه کسی فقط در غیاب ما به دیدنمان می‌آید؟ عشق.»

تعمق و تامل او در انسان و مسائلش که با ایمانی کودکانه و عمیق درمی‌آمیزد کمتر کسی را به ژرفای خود نمی‌برد.

نوجوان که بودم وقتی به ویتترین کتابفروشی‌ها نگاه می‌کردم، بعضی تصاویر و اسامی احساس مرا برمی‌انگیخت، یکی از آنها فروغ فرخزاد بود، بعدها معنی این احساس درونی و التهام را در متون و مصاحبه‌هایش یافتم و اکنون امیلی دیکنسون، اسم او همیشه برایم جالب بود «امیلی» و «دیکنسون». امروز با بانوی سپید او را شناختم گرچه هنوز جا دارد، بی‌درنگ به سراغ اشعارش رفتم. نگاه و احساس من بیگانه نبود با آنها، بعضی شعرهایش را خواندم و به این پی بردم که چرا بوبن راجع به او می‌نویسد و وجه اشتراک آنها کجاست. معنی انسان بودن را از اشعارش می‌توان یافت و چه زیبا بوبن از قول او در بخشی از کتاب نوشت «اگر می‌دانستم اینجایی برای باز کردن در، حتی از

اندکی پیش از ساعت ۶ صبح روز ۱۵ مه ۱۸۸۶، هنگامی که در باغ، فوران نغمه‌های پرندگان آسمان را آبیاری می‌کند و عطر یاسمن‌ها هوا را تقدس می‌بخشد، صدایی که از دو روز پیش در منزل خانوادهٔ دیکنسون^۱ هر اندیشه‌ای را نامیسر می‌سازد، صدای نفس‌هایی سخت و تنگ، آرام و دلیرانه - مانند صدای اره روی تنهٔ سرکش یک درخت - این صدا فرو می‌میرد: امیلی دیکنسون ناگهان به سوی آن آفتاب نامرئی روی برمی‌گرداند که مانند یک مرکب خشک کن، از دوسال پیش، روح و جانش را تحلیل می‌برد. مرگ یکباره سراسر اتاق را فرا می‌گیرد.

در آن دوره خانواده‌های مرفه عادت دارند از مرده‌هایشان عکس بگیرند تا با ابدیت رقابت کنند. اما آن روز عکسی گرفته نمی‌شود، فقط گفته‌های تسلی‌بخش نزدیکان و شگفتی‌شان در برابر سپیدی پر نشاط چهرهٔ امیلی را می‌بینیم که شبیه نوری است که به فراوانی از گل زنبق بیرون می‌تراود.